

دریافتیم که چگونه این مذهب توانسته است در میان مردم اینهمه نفوذ و رواج بدست آورد. آیین کاتولیک هم مانند مذهب اسلام و مذهب عامیانه هندو در مقابل رنجهای جسمی و روحی، با کمال اطمینان یک زندگی آینده را به پیروان خود وعده میدهد که رنجها و ناملایماتی را که در زندگی این دنیا متحمل میشوند جبران خواهد کرد و باین جهت عده زیادی از مردم، با اعتقاد بآن برای خود تسکین و آرامش امید آمیزی بدست آورده اند.

تصور میکنم که من شخصاً هرگز نمیتوانم باین ترتیب لنگر گاه و پناهگاه مطمئنی برای خود بدست آورم. من پهنه گشاده دریا را با تمام طوفانها و بادهای پرمخاطره اش بر آرامش لنگر گاه ساکت ترجیح میدهم. بآنچه در یک دنیای احتمالی آینده روی خواهد داد و آنچه پس از مرگ بر ایم اتفاق خواهد افتاد نیز اهمیت زیادی نمیدهم. برای من مسائل و مشکلات همین زندگی باندازه کافی مشغول کننده هست و احتیاجی نمی بینم که درباره یک جهان خیالی دیگر هم خود را مشغول سازم.

در نظر من سنت های معنوی چینی که اصولاً شامل یک رشته تعلیمات اخلاقی غیر مذهبی است و کمی هم رنگ مذهب بخود گرفته است جذبه زیادی دارد اما در هر حال موافق انطباق دادن آنها هم بازندگی نیستم. درسین چینی «تائو» یعنی راهی که باید در زندگی دنبال شود برایم جالب توجه است. طبق این تعلیمات باید زندگی را شناخت. نباید زندگی رانفی کرد بلکه باید آنرا پذیرفت و با آن همراه شد و آنرا بهتر کرد. همین جنبه های مثبت تعلیمات چینی است که بنظر من پر ارزش و جالب توجه میباشد و ما را بزندگی در همین دنیا دعوت میکند در صورتیکه معمولاً نظریات مذهبی نمیخواهند خود را بازندگی این دنیا توافق دهند و همواره در فکر یک دنیای دیگر که پس از مرگ فرا خواهد رسید میباشند.

چنین بنظر میرسد که مذهب با هر نوع فکر صحیح و روشن دشمن است زیرا نه فقط بر اساس قبول مطلق و بی چون و چرای بعضی قالبهای خشک و آیات و اصول تغیر ناپذیر (دوگم) بنا میشود بلکه با عقل و منطق سر و کاری ندارد و بر احساسات و هیجانات و تأثرات تکیه دارد. مذهب از آنچه آنرا ذکاوت و روشن بینی مینامیم کاملاً بدور است و در برابر آن قسمت از واقعیات زندگی که نمیتواند آنها را با نظرهای مذهبی توجیه کند دیده برهم مینهد. مذهب درباره عقاید و نظریات دیگران تنگ نظر است و آنها را تحمل نمیکند. عقاید مذهبی همواره در اطراف خود انسان و رفاه و آسایش فردی او متمرکز میشود و شکلی خودخواهانه پیدا میکند و اغلب مورد استفاده خودخواهان و منفعت جویان قرار میگیرد.

البته آنچه گفتم مفهومش این نیست که در میان مردان مذهبی اشخاصی که از نظر

اخلاق و از نظر ذکاوت روحی ممتاز باشند نبوده‌اند یا اکنون نیستند. بلکه منظور اینست که اگر اخلاق و ذکاوت را با میزانهای این دنیا و نه با معیارهای دنیای پس از مرگ بسنجیم میتوان گفت که مذهب نه فقط به پیشرفت اخلاق و ذکاوت مردم کمک نداده بلکه آنرا بعقب هم کشانیده است.

معمولا مذهب همیشه يك جنبه غیر اجتماعی پیدا میکند و بصورت جستجوی وجود «خدا» و «قادر مطلق» درمی آید و يك فرد مذهبی خیلی بیش از آنکه به خوشبختی جامعه فکر کند در فکر سلامت مادی یا معنوی شخص خود میباشد. عرفان مذهبی هم سعی دارد که در هر فرد شخصیت را نابود سازد و با اصطلاح و سوسه منیت راسر کوب کند در نتیجه ارزشهای اخلاقی جنبه فردی دارند و با احتیاجات اجتماعی رابطه‌ی ندارند و اخلاق بر اصولی مابعدالطبیعه قرار میگیرد که همه چیز را از نظر گناه و ثواب میسنجد. بدینقرار مذهب بشکل مرسوم خود همیشه بصورت بکمرشته منافع مستقر و موجود درمی آید و بطور اجتناب ناپذیر به نیروئی مخالف با هر گونه تغییر و ترقی مبدل میگردد.

همه بخوبی میدانند که مذهب مسیح در قرون ابتدائی خود کاری نکرد که وضع اجتماعی غلامان بهبودی یا بدو فقط آنها را به تحمل رنج بامیديك زندگی پس از مرگ توصیه میکرد. اگر زندگی غلامهای قرون باستانی در دوران قرون وسطی و حکومت‌های فئودالی تحول یافت و آنها بصورت سرفها و زارعین وابسته بزمین درآمدند تغییر وضعیتشان فقط بخاطر شرایط و تحولات اقتصادی جامعه بود. وضع کلیسا نسبت به غلامان لااقل تا دو قرن پیش و حدود سال ۱۷۲۷ از نامه‌ئی که یکی از اسقف‌های لندن برای یکی از برده‌داران در مستعمرات جنوبی آمریکا نوشته است بخوبی معلوم میگردد^۱ اسقف مزبور مینویسد: «مسیحیت و ایمان داشتن کمترین تغییری در وضع مالکیت عمومی و دنیوی و در وظایفی که نتیجه ارتباطات عمومی و مدنی است بوجود نمی آورد. بلکه در تمام این موارد اشخاص همان حالتی را که پیش از قبول آئین مسیح هم داشته‌اند حفظ خواهند کرد. آزادی و استقلالی که مسیحیت بوجود می آورد آزادی از بندگی گناه و بندگی شیطان و آزادی از تسلط امیال و شهوات نفسانی و انسانی است. اما از نظر سایر امور تغییری بوجود نمی آورد هر کس هر چه سابق بوده است باقی خواهد ماند و چه غلام و چه آزاد وقتی هم که تعمیم مسیحی یافت و يك نفر مسیحی شد هیچ نوع تغییری در وضعیتش پیش نخواهد آمد».

امروزه هیچ يك از مذاهب و آئین‌های موجود با این صراحت اظهار عقیده نمیکنند اما اصولا وضع آنها نیز در برابر شکل کنونی مالکیت و نظم موجود اجتماعی بهمین صورت میباشد.

۱ - (یادداشت مواف) - این نامه در صفحه ۷۸ کتاب «فرد اخلاقی و جامعه غیر اخلاقی» تألیف «راینولد

لیبور» که کتاب بسیار جالب توجه و آموزنده است چاپ شده است.

میدانیم که کلمات بخودی خود وسیله کاملی برای بیان منظورها نیستند و اغلب مفاهیم مختلفی در بر دارند. با وجود این شاید در هیچ زبانی هیچ کلمه‌ئی به اندازه «مذهب» (یا کلمات معادل آن در زبانهای مختلف) معانی و مفاهیم متنوع و گوناگونی نداشته باشد. شاید حتی دو نفر هم نباشند که وقتی کلمه «مذهب» را می‌شنوند یا می‌خوانند تصور یکسانی از آن بذهن آورند. در میان این مفاهیم و معانی تصورات مختلفی بذهن می‌آید از قبیل تشریفات و مراسم مذهبی، دعاها و کتب مقدس، اجتماعات مردم، بعضی آیات و دستوره‌های تغییرناپذیر، اندرزهای اخلاقی، احترامات، محبت، ترس، نفرت، ترحم، قربانی کردن، ریاضت، پرهیز، روزه، جشن‌های مذهبی، نمازها، تاریخ عهد‌های قدیم، ازدواج، مرگ، دنیای دیگر، تصادمات و زدوخوردها، سرشکستن‌ها و از این قبیل. صرف نظر از ابهام فوق‌العاده‌ئی که بر اثر اختلاط تمام این مفاهیم و تصاویر در ذهن پیدا میشود تقریباً همواره یک نوع هیجان احساساتی نیز همراه آنها هست که نمیتوان آنرا از نظر دور داشت و خود این حالت احساساتی نیز توجه بیطرفانه و بدون احساسات را به آن مفاهیم غیرممکن می‌سازد. کلمه «مذهب» حتی اگر زمانی هم مفهوم دقیق و قاطعی داشته است اکنون دیگر این معنی و مفهوم خود را از دست داده است و فقط حالت ابهامی از آن باقی مانده است که چون هر کس آنرا بشکل دیگری بیان میکند و مفهوم دیگری برای آن قائل میشود یکرشته منازعات و مباحثات بی پایان را برانگیخته است. شاید خیلی بهتر است لااقل کلمه مذهب کنار گذاشته شود و بجای آن کلمات دیگری که مفاهیم نسبتاً محدودتری دارند برای بیان قسمتی از مفاهیمی که در مذهب گنجانده شده است بکار رود مانند کلمات: الهیات، فلسفه، اخلاق، علوم روحی، ما بعد الطبیعه، وظیفه، تشریفات و غیره. هر چند که خود این کلمات نیز مبهم هستند اما لااقل نسبت به کلمه «مذهب» معنی و مفهوم محدودتر و روشن‌تری دارند. بعلاوه یکی از امتیازات بزرگ این کلمات آن خواهد بود که هنوز آنهمه هیجان‌ات و احساساتی که کلمه «مذهب» را در خود گرفته است بدنیاال خود نخواهند داشت. در واقع مذهب چیست؟ (باز هم همین کلمه را با وجود تمام نواقص نما بانش بکار می‌برم).

معمولاً میتوان گفت که مذهب عبارتست از تحول درونی وجدان و عواطف فرد در جهت خاصی که موافق خیر و صلاح باشد. اینکه آیا این جهت کدامست خود مطلبی است که جای بحث و گفتگوهای فراوان دارد. اما آنطور که من می‌فهمم مذهب در هر حال بر روی تحول روحی و درونی تکیه میکند و تغییرات خارجی را نتیجه و انعکاس و دنباله عوالم درونی می‌شمارد. بدون هیچ تردید توسعه و تکامل عوالم روحی و درونی در جهان خارج هم تأثیر عظیم و فراوانی می‌بخشد اما عکس قضیه نیز صحیح است و دنیای محیط خارجی هم در عوالم درونی ما تأثیر بسیار می‌گذارد. این هر دو عالم با یکدیگر ارتباط نزدیک دارند

و متقابلاً درهم اثر میگذارند .

درست است که در دنیای صنعتی شده غرب اکنون تحول خارجی از تحول درونی و معنوی خیلی جلو افتاده است اما آنطور هم که بسیاری از شرقی‌ها تصور میکنند نیست که ما بعزت عقب ماندگی در زمینه صنعتی شدن و به آن جهت که توسعه و تکامل خارجیمان کند میباید در تحول روحی و معنوی خود پیشرفت بیشتری کرده‌ایم. این طرز تفکر نادرست یکی از فریبهایست که ما میخواهیم دلمان را با آن خوش سازیم و بر احساس حقارت و عقب ماندگی خود غلبه کنیم . ممکن است در شرق افرادی باشند که از نظر تکامل روحی به سطحی عالتر از غربیها و حتی به قتل شامخ روحانی رسیده باشند اما مسلم است که در مورد اجتماعات و ملت‌ها تحول و پیشرفت مادی و خارجی تا اندازه زیادی برای تحول و پیشرفت های روحی و معنوی ضرورت دارد . انسانی که دستخوش شرایط ناگوار اقتصادیست و تمام تلاش او برای زنده ماندن و سیر کردن شکمش صرف میشود به ندرت میتواند بدرجات عالی کمال معنوی و روحی برسد . طبقه‌ئی که لگد کوب طبقات دیگر میشود و مورد استثمار دیگران قرار میگیرد هرگز نمیتواند از نظر روحی و معنوی هم ترقی و تکامل پیدا کند . ملتی که از نظر سیاسی و اقتصادی اسیر و تابع ملت دیگری باشد نیز هرگز در تکامل معنویات خود پیشرفتی حاصل نخواهد کرد . بدینقرار حتی برای پرورش روحی و پیشرفت معنوی هم آزادی خارجی و بوجود آمدن يك محیط مناسب ضرورت دارد منتها در تلاش برای بدست آوردن آزادی خارجی و تغییر محیط بمنظور آنکه موانع پیشرفت روحی و تکامل معنوی مرتفع شود باید مراقب بود و سایل طوری انتخاب نشود که هدفهای اصلی را تیره و تباه سازد . تصور میکنم وقتی که گاندی‌جی میگوید وسایل بیش از هدفها مهم است او نیز چنین منظوری دارد . در عین حال وسایل باید طوری باشند که بتوانند ما را به هدف نهائی برسانند و گرنه سبب خواهند شد که تلاشهای ما به هدر رود و حتی ممکن است هم از نظر روحی و معنوی وهم از نظر مادی و خارجی انحطاط بزرگتری بیار آورند . گاندی‌جی در جایی نوشته است « هیچ کس نمیتواند بدون مذهب زندگی کند . کسانی هستند که با منطق خود پرستانه خویش میگویند مذهب را لازم ندارند و مذهب به هیچ کارشان نمی‌آید اما مثل اینست که کسی بگوید تنفس میکند اما بینی نمیخواهد . » و دوباره میگوید : « علاقمندی و فداکاری نسبت به حقیقت است که مرا به سیاست کشانده است . بدون هیچ تردید و در عین حال با کمال فروتنی میگویم کسانی که ادعا دارند مذهب با سیاست ارتباطی ندارد معنی صحیح مذهب را نمیدانند . »

شاید صحیح‌تر میبود اگر گفته میشد اغلب کسانی که میخواهند مذهب را از زندگی و از سیاست دور سازند برای کلمه « مذهب » معنی و مفهومی قائلند که بکلی با آنچه او از

آن میفهمد فرق دارد. روشن است که گماندی جی برای مذهب مفهومی قائل است که محتملاً بیشتر جنبه اخلاقی و روحانی دارد و با مفهومی که انتقاد کنندگان از مذهب در نظر دارند بسیار متفاوت است و این مفاهیم و معانی متضاد برای يك کلمه و احدطبعاً ایجاد تفاهم متقابل را دشوار میسازد.

یکی از جدیدترین تعریفها برای مذهب که ظاهراً مردان مذهبی با آن موافقت ندارند تعریفی است که پروفیسور «جان دیوئی» آمریکائی برای آن بیان کرده است. بنظر او «هر چیز که بتواند در، برآکندگی آشفته وجود، دورنمای قابل اعتمادی بوجود آورد شایسته نام مذهب تواند بود» و باز هم میگوید «هر فعالیتی که بخاطر يك ایدآل عالی و برای مقابله با موانع صورت پذیرد و شخص را در راه اعتقاد به ارزشهای کلی و قابل دوام بفداکاری وادارد طبعاً يك فعالیت مذهبی است.» اگر واقعاً مذهب همین باشد مسلماً هیچ کس کوچکترین مخالفتی با آن نخواهد داشت.

«رومن رولان» نیز معنی مذهب را بصورتی توسعه داده است که محتملاً پیروان متعصب مذاهب مرسوم را برآشفته خواهد ساخت. رولان در کتاب «زندگی رام کریشنا» میگوید:

«... بسیاری اشخاص هستند که از هر عقیده مذهبی آزاد هستند یا عقیده دارند که هیچگونه اعتقاد مذهبی ندارند و روشهای خردمندانهئی را دنبال میکنند که خودشان آنها را سوسیالیسم، کمونیسم، هومانیتاریانسم، ناسیونالیسم و حتی راسیونالیسم مینامند. در صورتیکه در واقع هدفها و منظورها نیست که برای ما مورد سنجش قرار بگیرد و شکل مذهبی پیدا میکند بلکه طرز تفکر و حالات شخصی است که ممکن است اثرات ناشی از اعتقادات مذهبی را بوجود آورد. وقتی که اشخاص به يك حقیقت اعتقاد دارند که باید در راه آن فداکاری کرد، این اعتقاد هر چه باشد، من حالت آنها و طرز تفکرشان را مذهبی میشمارم، زیرا در این موارد هم يك اعتقاد قبلی وجود دارد که بنا بر آن، انسان بر اثر کوششهای خود در راه آن اعتقاد، به وضعی عالیتراز آنچه در جامعه کنونی دارد و حتی عالیتراز آنچه جامعه بشری تا کنون بدان رسیده است نایل خواهد شد و همین نوع اعتقاد در واقع يك صورت مذهبی بوجود می آورد. حتی خود اعتقاد به شك داشتن و آنچه از نظر فلسفی «سپتی سیزم» نامیده میشود وقتی که از طبایع نیرومندی که به حقیقت تفکر انسانی اعتقاد دارند ناشی گردد طبعاً رنگ مذهبی پیدا میکند و شخص را به صفوف انبوه معتقدین مذهبی ملحق خواهد ساخت.»

من نمیتوانم تمام شرایطی را که «رومن رولان» توصیف کرده است در خود جمع داشته باشم اما اگر مفهوم مذهب چنین باشد که او بیان میدارد خود را آماده میسازم که بصورت يك فرد حقیر در دنبال اردوی عظیم معتقدین مذهبی قرار گیرم.

«سیاست دوگانه» دولت بریتانیا

نهضت «هریجن»^۱ در تحت هدایت گاندی جی که ابتدا از زندان «یراودا» و بعد هم از خارج آنرا رهبری میکرد ادامه داشت. هیچانات وسیع و دامنه داری برای از میان برداشتن موانع و محدودیت‌های ورود طبقه نجس‌ها به معابد بوجود آمده بود و طرح يك قانون برای این موضوع به مجمع قانگزارى تسلیم شده بود. بسیار شگفت‌انگیز بود که در آن موقع یکی از رهبران معروف و سرشناس کنگره در دهلی، خانه بخانه بملاقات اعضای مجمع میرفت و میکوشید که آنها را با تصویب «قانون آزادی ورود بمعابد» موافق سازد. خود گاندی جی نیز بوسیله همان شخص در این باره برای اعضای مجمع قانگزارى پیامی فرستاد در حالیکه در همان وقت نافرمانی عمومی همچنان ادامه داشت و اشخاص را میگرفتند و بزندان میبردند، و کنگره که غیر قانونی اعلان شده بود شرکت در مجمع قانگزارى و شوراهای دولتی را تحریم کرده بود و در نتیجه بسیاری از اعضای جدی کنگره، مجمع و شوراهای مزبور را ترك کرده بودند. عده معدودی که در مجمع ماندند و کسان دیگری که بجای اعضای مستعفی نشستند و جاهای خالی را پر کردند در این دوران بحران کاملاً نشان دادند که همگی مخالف «کنگره» و هوادار دولت هستند. اکثریت ایشان در گذراندن مقررات و قوانین خفقان‌انگیزی که يك نوع حکومت نظامی و غیرعادی همیشگی بوجود آورده بود بدولت کمک میکردند. آنها «پیمان اتاوا» را که میان صاحبان صنایع بافندگی با سرمایه داران انگلیسی منعقد شد و در واقع خیانتی به نهضت ملی بود تبریک گفتند. در دهلی و سیملا و لندن جشن‌ها برپا ساختند و در سپاسگزاری‌هایی که نسبت به حکومت بریتانیا در هند بعمل می‌آمد شرکت جستند و موفقیت چیزی را که «سیاست دوگانه» دولت بریتانیا در هند نامیده میشد آرزو کردند.

من مخصوصاً از پیام گاندی جی که در آن شرایط و در چنین موقعیتی تهیه شد متعجب

بودم و حتی بیش از آن از فعالیت‌های شدید «راجا گوبالاچاریار» حیرت می‌کردم که چند هفته پیش از آن، مقام ریاست‌علی‌البدل کنگره را عهده‌دار شده بود. البته نهضت نافرمانی عمومی از چنین اقداماتی آسیب‌میدید و ضعیف‌میشد اما چیزی که مخصوصاً مرا زیاد متأثر می‌ساخت جنبه اخلاقی موضوع بود. در نظر من گاندی جی یا هر کسی از سران کنگره که در آن زمان به چنین فعالیت‌هایی می‌پرداخت کاری مخالف اخلاق می‌کرد و روحیه انبوه‌فراوان مردمی را که بزندانها رفته بودند یا در خارج مبارزه را ادامه میدادند درهم می‌شکست. در عین حال میدانستم که طرز تفکر گاندی جی طور دیگریست و اصولاً با نظر دیگری باین موضوع مینگرد.

روش دولت نیز در برابر «قانون آزادی ورود بمعابد» نیز چه در آن وقت و چه بعدها، بسیار پر معنی و بیان‌کننده بود زیرا انواع مشکلات را برای کسانی که این فکر را مطرح می‌ساختند و از آن هواداری می‌کردند بوجود آورد. مذاکرات را بتأخیر انداخت مخالفت‌ها را تشویق کرد و بالاخره علناً خود را مخالف این طرح اعلام داشت و ضربت نهائی را بر آن وارد ساخت. در واقع اصولاً روش دولت در برابر هر کوششی که بمنظور اصلاحات اجتماعی در هند بعمل می‌آمد کما بیش چنین بود و به بهانه آنکه نمیخواهد در امور مذهبی دخالت کند از پیشرفت‌های اجتماعی جلوگیری می‌کرد. با تمام این حرف‌ها مخالفت‌های دولت مانع از آن نمیشد که هم خود دولت دائماً وضع ناپسند اجتماعی ما را مورد انتقاد قرار دهد و هم دیگران را به چنین عیب‌جوئی‌هایی برانگیزد.

برحسب اتفاق طرح «ممنوعیت ازدواج کودکان»^۱ تصویب گردید و بصورت قانون درآمد اما سرنوشت بعدی این قانون بیش از هر چیز دیگر نشان داد که دولت تا چه اندازه با اجرای چنین قوانینی که مختصر اصلاحی در وضع اجتماعی بوجود می‌آورد مخالف است. دولت که میتواند هزاران کار غیرقانونی انجام دهد، در باره هر موضوع ناچیز فرمانی صادر کند، حکومت نظامی برقرار سازد، مقررات تازه‌می‌برای برقراری مجازات‌های تازه وضع کند، و میتواند دسته‌های هزاران نفری مردم را به بهانه نقض قوانین به زندانها بفرستد ظاهراً برای اجرای يك قانون رسمی مانند «قانون جلوگیری از ازدواج کودکان» ناتوان بود و نمیتوانست کاری انجام دهد. در واقع دولت در برابر این قانون بشکل بسیار ناروایی مبارزه می‌کرد. ابتدا با شش ماه مهلت که بیهوده در قانون پیش‌بینی شده بود موافقت کرد تا هر کس

۱ - در هند رسم بود که برای پسران حتی در سنینی که بسیار کودک بودند زن می‌گرفتند. در چین هم همین چنین رسمی وجود داشت. ظاهراً این امر جهات اقتصادی داشت و در هر صورت یکی از رسوم بسیار ناپسند بود. بالاخره بطوریکه در متن اشاره شده است قانونی برای جلوگیری از این رسم وضع شد. اما تا وقتی که دولت بریتانیا بر هند مسلط بود نمیگذاشت این قانون بدرستی اجرا شود - م

بتواند از این مدت سوء استفاده کند بعد هم بشکلی رفتار کرد که همه فهمیدند این قانون در نظر دولت جنبه شوخی دارد و هر کس به آسانی میتواند بدون آنکه مزاحمتی برایش فراهم شود آنرا نادیده بگیرد و زیر پا بگذارد. دولت حتی کوچکترین کوششی برای ترویج و تبلیغ این قانون نکرد و اکثر مردم دهات و روستاها هرگز از وجود چنین قانونی مطلع نشدند. آنها فقط از آخوندهای مسلمان یا هندوی دهکده خود چیز مبهمی در این باره شنیدند در حالیکه خود این ملاحا و وعاظ مذهبی هم از واقعیت قانون چیز درستی نمیدانستند. دولت بریتانیا چنین وانمود میسازد که تحمل فوق العاده‌ئی که در برابر مفسد و معایب اجتماعی هند از خود نشان میدهد کاملاً بی‌فرضانه است و بهیچوجه در این امور نظر خاصی ندارد؛ در واقع آنها باین مسائل زیاد اهمیت نمیدهند زیرا این عیوب و مفسدات مانع تسلط آنها بر هند و مزاحم کسب و کار پرسود ایشان و استثمار منابع عظیم کشور مانع میشود. همچنین هر نوع پیشنهاد تغییر و اصلاح اجتماعی در نظر آنها همواره این خطر را در بردارد که عده تازه‌ئی را ناراضی سازد و دولت که از جهات سیاسی باندازه کافی خشم و نارضامی در برابر خود دارد نمیخواهد ناراحتیها و درد سرهای تازه‌ئی هم برای خود فراهم سازد.

در دورانهای اخیر روش دولت از نظر اصلاحات اجتماعی خیلی بدتر شده است زیرا انگلیسیها پیش از پیش بصورت آرام و خاموش برای حفظ این مفسد و معابد میکوشند. این امر نتیجه آنست که آنها برای حفظ موقعیت خود در هند با مرتجع‌ترین عناصر کشور متفق شده‌اند. هرچه مخالفت برضد آنها افزایش و توسعه می‌پذیرد آنها برای خود متفقین عجیب‌تری جستجو میکنند بطوریکه اکنون جدی‌ترین قهرمانان هواداری از تسلط بریتانیا بر هند افراطی‌ترین مرتجعین فرقه‌های مذهبی و متعصب‌ترین کهنه پرستان میباشند. شخصیت‌های ممتاز سازمانهای مذهبی مسلمانان که با دولت بریتانیا دوستی و همکاری میکنند اغلب از جهات مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بسیار مرتجع هستند. سران سازمان ارتجاعی مذهبی «هندو مہاسابها» هم با آنها رقابت میکنند. اما گروه مذهبی «ساناتیست»ها نیز که از متفقین دولت هستند از لحاظ عقب ماندگی از آنها بدتر هستند زیرا افراطی‌ترین اعتقادات کور کورانه و ارتجاعی مذهبی را با اظهار وفاداری علنی نسبت به فرمانروایان و اربابان انگلیسی بهم آمیخته‌اند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که اگر دولت بریتانیا در مورد «قانون منع ازدواج کودکان» سکوت اختیار کرده و هیچ اقدام جدی برای آن بعمل نیاورد چرا کنگره و سازمانهای غیر رسمی برای انتشار آن و هواداری از آن تبلیغاتی نکردند؟ انگلیسیها و عیب جویان خارجی مابارها این سؤال را مطرح ساخته‌اند. در مورد کنگره باید در نظر داشت که این سازمان

در مدت پانزده سال اخیراً و مخصوصاً از سال ۱۹۳۰ به بعد همواره بخاطر تحصیل استقلال ملی يك مبارزه دشوار و طاقت فرسای مرگ و زندگی را برضد فرمانروایان انگلیسی دنبال میکرده است که فرصتی برایش باقی نمیگذارد است. سایر سازمانهای ملی هم نیروی زیاد و تماس کافی با توده‌های مردم نداشتند. مردان و زنان با همت و بلند نظری که در میان مردم نیرو و حیثیت و نفوزی داشتند تقریباً همگی به نهضت کنگره پیوستند و بیشتر عمرشان را در زندانهای دولت بریتانیا میگذراندند و نمیتوانستند در این زمینه‌ها فعالیتی داشته باشند.

سایر سازمانها هم از گروه معدودی مردمان طبقات بالا و عناصر با اصطلاح ممتاز تشکیل میشد که از تماس با توده‌های مردم وحشت داشتند و به قدرت نمیتوانستند تصمیماتی بنفع مردم اتخاذ کنند. این نوع سازمانها با يك روش آرام و محتشمانه کار میکردند و یا مثل «انجمن زنان سراسر هند» روشی خانمانه داشتند و در آنها روح تبلیغات و فعالیتهای تند و مؤثر وجود نداشت. بعلاوه این نوع سازمانها هم در تحت فشار تفضیقات دولتی که هر نوع فعالیت عمومی را ممنوع میساخت خنثی و بلااثر شده بودند و عملاً نمیتوانستند فعالیتی داشته باشند. مقررات حکومتیهای نظامی هر چند ظاهراً فقط در مورد عناصر انقلابی بکار میرود اما در عین حال فرهنگ و تمدن و فعالیتهای مثبت اجتماعی را هم فلج میسازد.

با اینهمه عدم فعالیت کنگره و سایر سازمانهای غیر دولتی در این مورد دلیل عمیق تری دارد. حقیقت اینست که ما گرفتار بیماری ناسیونالیسم هستیم که تمام توجه ما را بخود مشغول میدارد. این بیماری هم تا وقتی که استقلال سیاسی و ملی خود را بدست نیاوریم ادامه خواهد داشت. همانطور که «برنارد شاو» گفته است: «يك ملت اسیر همچون مردی مبتلا بسرطان است که بهیچ چیز دیگر جز به بیماری خود فکر نمیکند... برای يك چنین ملتی هیچ معالجه‌ئی وجود ندارد جز يك نهضت ملی که وجود آن همیشه نشانه تضعیف نیروی مرضیست که بیمار را تحت فشار و تسلط خود دارد. ملل اسیر در حرکت و پیشرفت جهانی هم مقام خود را از دست میدهند و عقب می‌افتند زیرا ناچار تمام نیروی خود را در راه نهضت‌های ملی و برای تحصیل استقلال ملی خویش صرف میکنند.»

آزمایشهای گذشته بما نشان داده است که با وجود تغییرات ظاهری که فی‌المثل به افراد ملت اسیر ما اجازه میدهد و زیر هم بشوند در وضع کنونی و تا وقتی که استقلال ملی واقعی بدست نیاید نخواهیم توانست پیشرفتهای اجتماعی واقعی داشته باشیم. نیروی عظیم قدرت دولتی همواره برای كلك بعناصر محافظه کار صرف شده است. دولت بریتانیا در طی چند

۱- باید بخاطر آورد که این مطالب در سال ۱۹۳۴ نوشته شده است و بنابراین منظور مولف از حدود آخر

نسل گذشته همواره با يك روش استبدادی كه خود او آنرا «پدرانه» مینامد بر ما حكومت کرده است و هر نوع ابتكار را از میان برده و نابود ساخته است. دولت بریتانیا با هیچ نوع كوشش منظم و سازمان یافته برای پیشرفتهای اجتماعی موافقت نداشته و همیشه نسبت به چنین كوششهایی ظن و مشکوك بوده است. حتی نهضت «هریجن» هم با وجود تمام كوشش و مراقبت مؤسسين آن برای عدم تصادم آن با دولت گاه بگاه بتصادم با مقامات دولتی منتهی شده و با مخالفت آنها مواجه گشته است. وضع ما طورىست كه دولت با هر نوع كار مثبتی از جانب ما مخالفت میکند و من يقين دارم كه اگر فى المثل يك روز كنگره به تبلیغات دامنه داری برای افزایش مصرف صابون پردازد باز در موارد مختلف با مخالفت دولت مواجه خواهد شد.

تصور نمیکنم كه اگر دولت واقعا بخواهد، اقدامی كند كه اصلاحاتی در هند صورت پذیرد معتقد ساختن توده های مردم به اصلاحات اجتماعی كاری دشوار باشد. اما فرمانروایان خارجی و بیگانه همیشه در نظر مردم مورد سوء ظن هستند و نمیتوانند مردم را به چیزی معتقد سازند. اگر عناصر بیگانه از هند بیرون روند و تغییرات اقتصادی هم صورت پذیرد، يك دستگاه اداری مجهز و فعال به آسانی میتواند تغییرات و اصلاحات اجتماعی بزرگ و عمیقی را عملی سازد. در دورانی كه از آن صحبت میکنم و برای ما كه در زندان نشسته بودیم، اصلاحات اجتماعی از نوع قانون منع ازدواج كودكان، و نهضت هریجن اهمیت زیادی نداشت جز اینکه نهضت هریجن از آن جهت كه در سر راه نهضت سیاسی نافرمانی عمومی قرار میگرفت و بآن آسیب میرساند تا اندازه ای مرا ناراحت میساخت.

بطوری كه قبلا هم اشاره كردم در اول ماه مه ۱۹۳۳ نهضت نافرمانی عمومی برای مدت شش هفته ملغی شده بود و ما همه با كمال بیصبری منتظر تحول بعدی حوادث بودیم. این ملغی ساختن هر چند هم بصورت موقتی بود ضربت قاطع و نهائی را بر پیکر نهضت وارد ساخت زیرا هرگز نمیتوان با يك مبارزه ملی به میل شخصی خود بازی كرد و آنرا تندو كند ساخت. نهضت يك ملت مثل يك چراغ برق نیست كه بتوان بمیل خود و با بیچاندن يك كلید آنرا روشن یا خاموش ساخت. دستگاه رهبری نهضت حتی پیش از الغای نافرمانی هم خود را بسیار ضعیف و غیر مؤثر نشان داده بود. گاهی كنگرانشا و ملاقاتهای كوچك و بی اهمیتی تشكيل میشد كه ثمری نیداد. انواع شایعات انتشار می یافت كه برای فعالیت و اقدام مبارزین زیان آور بود. بعضی از كسانى كه ریاست على البدل كنگره را عهده دار میشدند اشخاص بسیار محترمی بودند اما بهیچوجه نمیتوانستند وظیفه فرماندهی نیروئی را كه در حال پيكار بود انجام دهند. اغلب آنها خستگی مفرطی از خود نشان میدادند و خیلی دلشان میخواست خود را از آن وضع دشوار بیرون بكشند و خلاص كنند. نسبت باین

تزلزلها و بی ثباتیها که در دستگامهای عالی رهبری نهضت دیده میشد عدم رضایت‌هایی هم در صفوف نهضت وجود داشت. اما در موقعیکه تمام سازمان کنگره غیرقانونی اعلان شده بود اظهار این عدم رضایتها بشکلی سازمان یافته و صریح بسیار دشوار بود.

در همین اوان بود که گاندی برای نهضت هر یچن بیست و یکروز روزه گرفت و از زندان آزاد شد و نهضت نافرمانی هم برای مدت شش هفته ملغی گردید. دوران روزه گاندی بسر رسید و حالش بانهایت کندی بهبود می یافت. در نیمه ماه ژوئن که دوران شش هفته‌ئی الغای نافرمانی بسر میرسید، مدت آن باز هم شش هفته دیگر تمدید شد. اما در این جریان دولت از خشونت‌های خود نکاست. در جزایر «آندامان» که محکومین فعالیت‌های انقلابی بنگال با آنجا فرستاده شده بودند بمناسبت بدرفتاری نسبت بزندانیان سیاسی يك اعتصاب غذا صورت گرفت. در این اعتصاب یکی دونفر از گرسنگی مردند. دیگران هم بحالت احتضار افتاده بودند. کسانی که بمناسبت فجایع «آندامان» میتینگ‌های اعتراضی ترتیب میدادند یا در این میتینگها سخن میگفتند خودشان نیز دستگیر و محکوم میشدند. ما نه فقط محکوم بودیم که رنج بکشیم بلکه حتی حق شکایت و اعتراض هم نداشتیم. در حقیقت زندانیانی که بر اثر شکنجه‌های هولناک اعتصاب غذا می‌مردند چاره دیگری نداشتند و هیچ وسیله دیگری برای اظهار اعتراض خود نمی یافتند. چندماه بعد در سپتامبر ۱۹۳۳ (که من از زندان بیرون آمده بودم) پیامی با امضاهای بسیار منتشر شد که از جمله «رایبندرانات تاگور» و «چ. ف. آندریوز» و عده‌ئی از رجال سرشناس که اکثرشان با کنگره ارتباطی نداشتند آنرا امضا کرده بودند. در این پیام رجال هند درخواست میکردند که بازندان «آندامان» بشکلی انسانی تر رفتار شود و آنها را لااقل بزندانهای هند منتقل سازند. اما وزیر کشور دولت هند از این بیانیه اظهار عدم رضایت کرد و امضاکنندگان آنرا بخاطر همدردی که نسبت بزندانیان اظهار میداشتند مورد انتقاد شدید قرار داد. تا آنجا که بخاطر دارم بعدها در بنگال حتی یکچنین اظهار همدردی هم در ردیف گناهان قابل مجازات قرار گرفت.

پیش از آنکه دوران دومین شش هفته الغای نافرمانی پایان یابد در زندان دهرادون بما خبر رسید که گاندی جی يك کنفرانس مشورتی و غیررسمی در پونه تشکیل خواهد داد. دویمت سیصدنفر نماینده در آنجا باهم ملاقات کردند و بنا بر توصیه و راهنمایی گاندی جی تصویب کردند که مبارزه بانافرمانی بصورت وسیع و دسته جمعی ملغی گردد. اما هر کس حق داشته باشد که بشکل منفرد نافرمانی را ادامه دهد. ضمناً هر نوع فعالیت و کوشش مخفی هم ناپسند و ممنوع اعلام گردید. این تصمیمات برای تقویت نهضت مامفید و الهام بخش نبود ولی من هم با آنها مخالفتی نداشتم زیرا ما در مقابل يك امر انجام شده قرار داشتیم.

متوقف ساختن رسمی نافرمانی عمومی توده‌ها در واقع برسیت شناختن و تثبیت کردن اوضاع موجود بود زیرا درحقیقت نهضت نافرمانی در آنوقت دیگر وجود نداشت. فعالیت مخفی ما هم صرفاً يك نوع اقدام محدود و ناچیزی بود که اغلب نتیجه منفی میداد و یأس‌انگیز بود زیرا با طبیعت و خصوصیت نهضت ما سازگار نبود. البته بعضی اوقات تا اندازه‌ئی لازم بود که برای رساندن تعلیمات به قسمتهای مختلف و حفظ تماس‌ها از آن استفاده میشد اما اصولاً نهضت نافرمانی عمومی که قدرت آن در مخالفت و مبارزه علنی است نمیتوانست يك نهضت مخفی باشد.

در این جریان چیزی که برایم تعجب آور بود و مرا افسرده میساخت این بود که در کنفرانس پونه بهیچوجه درباره اوضاع جاری و هدفهای آینده ما صحبتی نشده بود. عده‌ئی از اعضای ممتاز کنگره بعد از قریب دو سال دور هم جمع میشدند، دو سال پیکار خشونت آمیز و تضییقات طاقت‌فرسا که در طول آن در جهان و در هند حوادث بسیاری روی داده بود و از جمله دولت بریتانیا يك کتاب سفید درباره طرح اصلاحاتی در قانون اساسی هند منتشر ساخته بود. در اینمدت ما ناچار بودیم که اجباراً ساکت بمانیم در حالیکه در مقابل ما حریف به تبلیغات دامنه داری پرداخته بود و سعی کرده بود که حقایق را دگرگون جلوه دهد. در آمدت نه فقط دولت و هواداراناش، بلکه حتی عناصر لیبرال هند و سایرین نیز بارها گفته بودند که کنگره از هدفهای خود برای تحصیل استقلال صرف نظر کرده است. بنابراین تصور میکنم کمترین کاری که لازم بود در کنفرانس پونه صورت پذیرد این بود که یکبار دیگر هدف سیاسی ما با کمال وضوح جداً مورد تأیید قرار گیرد و روشن شود و حتی اگر ممکن میبود هدفهای اجتماعی و اقتصادی ما هم بر آن افزوده گردد. اما بجای تمام این‌ها، مباحثات منحصرأ درباره برتری نافرمانی وسیع توده‌ئی و عمومی یا نافرمانی فردی و شایسته بودن یا نبودن فعالیت مخفی دور میزده است. حتی صحبت عجیب و شگفت‌انگیز «صلح کردن» با دولت هم پیش آمده بود. گاندی جی تلگرافی برای نایب‌السلطنه فرستاده بود و در آن تا آنجا که بخاطر دارم ملاقات و مذاکره با او را درخواست کرده بود و نایب‌السلطنه هم با يك «نه» بآن جواب گفته بود. بعد گاندی جی تلگراف دیگری فرستاده بود و در آن به برقراری يك «صلح شرافتمندانه» اشاره کرده بود. در موقعیکه دولت پیروزمندانانه میکوشید که با تمام وسایل خود نهضت ما را در راه هر گونه فعالیتی سرکوب کند و در موقعیکه زندانیان جزایر آندامان از گرسنگی میمردند آیا چگونه ممکن بود این صلح دروغین و فریب‌دهنده که از آن صحبت میشد تحقق پذیرد؟ اما میدانستم که عادت گاندی جی این بود که هر اتفاقی هم که بیفتد شاخه زیتون را عرضه بدارد^۱

۱ - شاخه زیتون یکی از علائم قراردادی برای صلح است - م .

تضییقات همچنان با کمال شدت ادامه داشت. و تمام مقررات استثنائی که فعالیت‌های عمومی را محدود می‌ساخت همچنان بقوت خود باقی بود. در ماه فوریه ۱۹۳۳ حتی یک میتینگ که قرار بود برای تجلیل خاطره پدرم بر پا گردد با وجود آنکه قرار بود «سرتج بهادر ساپرو» ریاست آنرا عهده دار باشد که عضو کنگره نیست و یکی از اعتدالی‌ترین رجال دولت میباشد از طرف دولت ممنوع شد.

در این زمان دولت بریتانیا تمام نیات خیرخواهانه خود را در یک «کتاب سفید» برای ما انتشار داده بود که دورنمای آینده ما را بر ایمان مجسم می‌ساخت. کتاب سفید دولت بریتانیا درباره قانون اساسی آینده هند یک سند قابل ملاحظه بود که حتی مطالعه اجمالی آن نفس را بند می‌آورد. طبق این طرح ظاهراً هند بصورت یک دولت باصطلاح خود مختار درمی‌آمد که می‌باید از آن بسیار هم خوشوقت و سرفراز باشد. این دولت صورت یک فدراسیون و اتحادیه دولتهای متعدد را پیدا می‌کرد که هر دولت کوچک فتودالی در آن نماینده‌ئی می‌داشت. اما در این دولتهای کوچک هیچ نوع دخالت دولت مرکزی صورت نمی‌گرفت و تغییری راه نمی‌یافت. در آنها حکومت‌های مطلقه استبدادی همچنان ادامه پیدا می‌کرد. زنجیرهای اصلی استعماری یعنی وابستگی مالی و اقتصادی، هند را برای همیشه به «سیتی آف لندن»^۱ متصل می‌ساخت. سیاست پولی و ارزی ما هم بوسیله «رزرو بانک» تحت کنترل «بانک انگلیس» قرار می‌گرفت. بدین ترتیب و با این طرحها نه فقط از منافع مستقر و موجود بریتانیا در هند دفاع میشد بلکه حتی منافع جدیدی هم بوجود می‌آمد و ضمیمه آنها میگشت. تمام درآمدهای ما وثیقه‌ئی برای تضمین این منافع مستقر قرار می‌گرفت. فعالیت‌های استعماری که بعنوان «خدمات بزرگ امپراطوری» در هند صورت می‌گرفت و گویا مورد علاقه فراوان ماست! دست نخورده و کنترل ناپذیر ادامه می‌یافت تا ما را باصطلاح برای آزادی و خود مختاری پرورش دهد و آماده سازد. در ایالات و استانهای هند هم حکومت‌های ایالتی مستقل و خود مختار بوجود می‌آمد. اما این استانها تحت حکومت یک «استاندار» انگلیسی باصطلاح خیرخواه قرار می‌گرفت که با قدرت مطلقه یک دیکتاتور حکومت می‌کرد تا نظم و ترتیب را بما بیاموزد. علاوه بر اینها، یک مقام اعلی، و یک دیکتاتور عالی هم بنام نایب السلطنه با اختیارات و قدرت نامحدود خود وجود می‌داشت تا هر وقت که بخواهد و هر طور که اراده فرماید اقدام کند و جلو آنچه را لازم نمیداند بگیرد. در واقع نوع طبقه حاکمه بریتانیا برای ایجاد یک دولت استعماری و مستعمراتی نمیتوانست

۱ - سیتی آف لندن یعنی «شهر لندن» منظور محله مرکزی شهر لندن است که مرکز بانکها و کانون فعالیت سرمایه‌داری انگلستان میباشد و همانطور که «وال استریت» مظهر سرمایه‌داری آمریکا بشمار میرود «سیتی آف لندن» هم مظهر سرمایه‌داری انگلستان است - م.

شاهکاری بهتر از این بوجود آورد. مسلماً هیتلر و موسولینی هم با وجود تمام قدرت نامحدود دیکتاتوری خود به مقام و اختیارات و قدرت نایب السلطنه هند رشک میبردند.

علاوه بر طرح يك چنین قانون اساسی که دست و پای هند را می بست يك سلسله «مسئولیت‌های خاص» و مراقبت‌ها و احتیاطات هم بر آنها افزوده شده بود که کشور مصیبت‌زده و تیره روز ما را بصورت اسیری در میآورد که تکان هم نمیتوانست بخورد. بقول آقای «نویل چمبرلین» از طرف بریتانیا «بهترین پیشنهادات همراه با تمام احتیاط‌ها و مراقبت‌هایی که ممکن بود بفکر کسی برسد تهیه شده بود.»!

بعلاوه بما اطلاع دادند که در مقابل این امتیازات که بما اعطا میشد! میبایست مبالغه هم پردازیم که این مبالغ شامل چندین کرور ایکجا و مقادیری هم پرداخت‌های منظم سالیانه بود. بدون پرداخت‌های کافی ما نمیتوانستیم بر سر سفره این استقلال مرحمتی بنشینیم. ما در زیر فشار فقر کشور و بار طاقت فرسائی که بردوش ملت تحمیل میشد رنج میکشیم و دست و پا میزنیم و امیدواریم که حصول استقلال ملی این بار سنگین را سبک سازد. برای توده‌های ملت ما استقلال مخصوصاً از این جهت يك امر ضروری است. اما اکنون معلوم میشد که میخواهند باز هم بار ملت را سنگین‌تر کنند.

جالب توجه بود که این راه حل نبوغ آمیز! بعنوان مرحمت و فتوت بریتانیا هم جلوه داده میشد و دائماً برخ ما میکشیدند که اربابان ما تا چه اندازه کریم و سخاوتمند هستند. بما یادآوری میکردند که هرگز تا کون دیده نشده است که يك دولت امپریالیست و مستعمره دار با میل خود و با طیب خاطر اینهمه آزادی و اختیار و این همه فرصت بيك ملت تابع خود داده باشد. در خود انگلستان مباحثه و گفتگو میان اعطا کنندگان این همه حقوق! و کسانی که از اینهمه فتوت و وحشت داشتند و با آن مخالف بودند جریان داشت. واقعاً خنده آور بود که سه سال رفت و آمد میان هند و انگلستان و سه کنفرانس میزگرد و تشکیل آنهمه کمیته‌ها و مشورت‌ها تازه این نتایج را بیار آورده بود!

معهداً هنوز هم مسافرت به انگلستان و دیدار از لندن پایان نیافته بود. هنوز کمیته مختلط و منتخب بریتانیا در پیش بود که باید این «کتاب سفید» را مورد مطالعه و رسیدگی قرار میداد و بنا بود عده‌ئی از هندیها هم بعنوان عضو وابسته یا مشاور و ناظر در آن شرکت کنند. همچنین قرار بود کمیته‌های متعدد دیگری نیز در لندن تشکیل شود و در پشت صحنه فعالیت‌های دنائت آمیزی برای عضویت در این کمیته‌ها بعمل می‌آمد که در واقع مفهومش از يك مسافرت کوتاه و مدتی اقامت مجانی در قلب امپراطوری تجاوز نمی‌کرد. آقایان بسیار محترم و فداکاری بدون اعتنا به مخاطرات (!) پیش بینی شده در «کتاب سفید» آماده بودند که

خطر سفر دریا یا مسافرت هوایی را بپذیرند و با خطر بزرگتر اقامت در لندن مواجه شوند تا با نیروی فصاحت و قدرت استدلال خود بکوشند طرحهای کتاب را موافق منافع هند تغییر دهند (!) آنها بخوبی میدانستند و میگفتند که این کارها بی‌ثمر است و نتیجه‌ئی نخواهد داشت و با وجود این آرام نداشتند و میخواستند بروند حرفشان را بگویند هر چند که کسی برای شنیدن آنها نباشد.

یکی از این آقایان محترم که از رهبران گروه «جوابگویان» است تا پایان دردناک این کار و موقعیکه حتی هندیان دیگر همگی انگلستان را ترک گفته بودند در آنجا ماند و ظاهراً در آنجا گرفتاریهای فراوانی داشت، دائماً با رجال رسمی و مقامات صاحب نفوذ لندن ملاقات میکرد و شام میخورد و گویا میخواست بساین وسیله آنها را به تغییرات سیاسی مورد نظر که باید در هند صورت پذیرد متقاعد سازد. بالاخره وقتی که این آقای محترم به وطنش بازگشت به مردمی که منتظر نتایج اقداماتش بودند گفت که با منتهای شدت و سرسختی که در یک «مارات» وجود دارد از کار و شغل خود صرف‌نظر کرده و در لندن مانده است که تا آخرین لحظه هم حرفهای خود را بگوید.

بخاطر دارم که پدرم همیشه شکایت داشت که دوستان «جوابگو»یش ذوق لطیفه‌گونه‌ئی و شوخی نداشتند و اغلب بخاطر شوخیهای او که هیچ خوششان نمی‌آمد آزرده‌خاطر میشدند و او ناچار بود از آنها معذرت بخواهد و آرامشان سازد و این کار هم برایش بسیار سخت و خسته کننده بود. وقتی که روح مبارز و جسور این آقای محترم «مارات» را میدیدم حرفهای پدرم را بیاد می‌آوردم و ملاحظه میکردم که برعکس آنچه او میگفت این آقایان خیلی هم روح شوخی دارند. زیرا نه در گذشته و نه هم اکنون در جریان مبارزات ملی ما هیچ کس بوده و هست که باندازه این آقای محترم اظهار شجاعت و شهامت کند. در واقع حتی تیلک^۱ مبارز سازش‌ناپذیر و رام نشدنی ملی هم چنین حرفهایی نیکگفت و اینهمه مدعی مبارزه با بریتانیا نبود.

در آن جریان لیبرالهای هند هم با کتاب سفید مخالف بودند. همچنین با تظییقات و فشارها و خشونت‌هایی که هر روز در هند زیادتر و شدیدتر میشد موافقت نداشتند و گاهی، هر چند هم به ندرت و اتفاقی میبود و هر چند تصریح میکردند که با کنگره و فعالیت‌های آن موافق نیستند، نسبت باین اقدامات دولت اعتراض میکردند. بعضی اوقات از دولت میخواستند که فی‌المثل فلان رهبر سرشناس کنگره را از زندان آزاد سازد. آنها همیشه به افرادی که میشناختند فکر میکردند. و بعلاوه آنها هم مانند گروه «جوابگویان»

۱ - مارات‌ها یکی از طوایف هند هستند که زبان و آداب خاصی دارند - م.

۲ - به‌حاشیه صفحه ۵۵ رجوع شود - م.

وقتی آزادی يك زندانی را در خواست میکردند میگفتند فلان کس باید از زندان آزاد شود زیرا دیگر برای آرامش عمومی خطری ندارد و دولت باز هم میتواند هر وقت که بخواهد او را بازداشت کند و در چنین صورتی حق هم بجانب دولت خواهد بود. این نوع درخواست آزادی برای زندانیان سیاسی بسیار پست و نامناسب بود و تأیید کارهای دولت بشمار میرفت. در واقع حتی در انگلستان هم کسانی بودند که بهمین ترتیب از دولت درخواست داشتند بعضی از اعضای کمیتهٔ عاملهٔ کنگره یا بعضی اشخاص دیگر را در هند از زندان آزاد سازد و آنها هم بهمین نوع استدلال میکردند.

البته ما نمیتوانیم از کسانی که بهر صورت در دورانی که زندانی بوده ایم نسبت به ما محبتی نشان داده اند سپاسگزاری نکنیم اما گاهی هم احساس میکنیم که خیلی بهتر است دوستانی برای خلاصی ما اقدام کنند که لااقل بتوانند ما را بهتر بشناسانند و از حقانیت ما دفاع کنند. ما تردید نداریم که آنها با حسن نیت به کمک ما می آمدند اما متأسفانه کاملاً نمایان بود که نظریات دولت بریتانیا را می پذیرند و تأیید میکنند و بدینقرار میان آنها و ما فاصله عمیقی وجود دارد.

لیبرالها با آنچه در کشور اتفاق می افتاد موافقت نداشتند و از این تضییقات ناراضی بودند اما آیا در مقابل تمام این اقدامات چه میکردند؟ برای ایشان تصور ناپذیر بود که به يك اقدام مؤثر برای مخالفت با دولت بپردازند. آنها فقط در فکر آن بودند که خودشان را محفوظ نگاهدارند و باین جهت دائماً از توده های مردم و عناصر فعال و مبارز ملت دورتر میشدند بطوریکه بتدریج آنقدر بسمت راست رفتند که ایدئولوژی و طرز تفکرشان با طرز تفکر دولت جدائی داشت و از یکدیگر تشخیص داده نمیشد. آنها با تعداد محدود و معدود خود از آن جهت که در میان توده ها تأثیر و نفوذی نداشتند در مبارزات وسیع و توده ای تغییری بوجود نمی آوردند اما در میان ایشان بعضی عناصر ممتاز و سرشناس هم بودند که منفرداً و شخصاً مورد احترام عمومی قرار داشتند اما این رهبران هم مانند سایر لیبرالها و عناصر «جوابگو» بطور کلی با هواداری معنوی که در يك موقع بسیار حساس نسبت به سیاست دولت ابراز میداشتند در واقع خدمت فوق العاده و بیحسابی برای دولت انجام دادند. دولت برای خشونت ها و بیقانونیهای خود از سکوت عمومی و عدم انتقاد مؤثر و تسلیم و رضای ضمنی لیبرالها استفاده شایان میبرد. بدینقرار لیبرالها و «جوابگویان» يك نوع تأیید معنوی و اخلاقی برای تضییقات پیاپی دولت که سراسر کشور را بخفقان انداخته بود فراهم ساختند، آنهم در موقعی که دولت بزحمت میتواند رفتار خود را موجه و بمورد قلمداد کند.

لیبرالها میگفتند کتاب سفید بد است، خیلی هم بد است اما در مقابل آن چه میتوان

کرد؟ در اجتماع فدراسیون لیبرالها که در ماه آوریل ۱۹۳۳ در کلکته تشکیل شد آقای «سریو اساستری» معروفترین رهبر لیبرالها اظهار داشت که هر چند هم تغییرات و اصلاحاتی که طبق کتاب سفید پیش بینی شده رضایت بخش نباشد باید با آن همراه شد و همکاری کرد. و گفت «اکنون موقعی نیست که در مقابل آن بمقاومت پرداخته شود بلکه باید از آن پشتیبانی کرد و با آن همراه گردید». بنظر او تنها کار ممکن این بود که هر چه پیشنهاد شده است پذیرفته شود و بکوشند که آن طرحها بدقت عملی گردد و تحقق پذیرد زیرا هیچ صورت دیگری برای ما مقدور نیست. بعد هم اضافه کرده بود که «اگر ما خردمندی، تجربه، اعتدال، حسن تشخیص موقع، نفوذ کافی و تأثیر واقعی داریم و اگر ما لیاقت و ذکاوت داریم اکنون وقت آنست که آنرا نشان بدهیم». چنین بود پیام آقای ساستری رهبر معروف لیبرالها که در تفسیر آن باید گفت در واقع فقط «کلماتی زیبا و درخشان» در خود داشت.

آقای ساستری مردی فصیح و خوش سخن است که در صحبت خود کلمات زیبا و خوش آهنگ را دوست دارد و بکار میبرد. اما ظاهراً خودش نیز دستخوش هیجاناتش میشود و سحر کلماتش معانی و مفاهیم را از نظر دیگران و حتی از نظر خودش هم پنهان میسازد. مخصوصاً جالب توجه است که او در آوریل ۱۹۳۳ و در دورانی که هنوز نهضت نافرمانی عمومی ملت هند رسماً ادامه داشت چنین پیامی را در شهر کلکته که کانون گرم مبارزات ملی بود منتشر میساخت.

در اظهارات او صرف نظر از اصول اساسی و هدفهای کلی، بنظر من مخصوصاً دو نکته شایان بحث و تذکر است. یکی اینکه بنظر ایشان هر چه هم که اتفاق بیفتد و هر قدر هم که ما از جانب دولت بریتانیا مورد اهانت و فشار و استعمار واقع شویم باید باز هم مطیع بمانیم این حرف بسیار عجیب است زیرا اگر به يك گرم خاکی هم فشار وارد شود و در خطر قرار گیرد تکانی میخورد و حرکتی بخود میدهد اما ملت هند طبق راهنمایی آقای ساستری نباید هیچگونه تکانی بخورد. زیرا بنظر ایشان هیچ راه دیگری برای او وجود ندارد. معنی این اظهارات آن بود که در نظر ایشان اطاعت و گردن نهادن به قدرت دولت بریتانیا در حکم يك نوع مذهب است (اگر بتوان این کلمه را در این مورد بکار برد) و برای ما صورت يك «قسمت مقدر» را دارد که چه بپسندیم و چه نپسندیم خواه ناخواه و بدون چون و چرا باید به آن تسلیم شویم و آنرا بپذیریم.

باید این نکته را هم متذکر شد که آقای ساستری لااقل قبول و پیروی از يك وضع مشخص و روشن را هم توصیه نمیکرد زیرا آنچه با اصطلاح «تغییرات قانون اساسی» نامیده میشود هنوز در مرحله طرح قرار داشت و هر چند همه کس بطور کلی درك میکرد که صورت

بد و ناپسندی خواهد داشت هنوز شکل قاطعی نیافته بود. اگر فی المثل آقای ساستری گفته بود که هر چند پیشنهادات مندرج در کتاب سفید غیر کافی و ناپسند است اما با توجه بمقتضیات کنونی موافق اجرای آن میباشد و در وضع کنونی آنرا چه خوب و چه بد ناچار باید پذیرفت، اظهاراتش تا این اندازه ناگوار نبود. اما او از این مرحله هم دورتر رفته بود میگفت تغییرات قانون اساسی هر چند هم که ممکن است رضایت بخش نباشد در هر صورت بنظر او باید تأیید گردد و قبول شود و باین ترتیب درباره موضوعی که از نظر ملت مهمترین مسئله بود يك يك چك امضا شده و سفید بدولت بریتانیا میداد. من نمیتوانم بفهمم چگونه ممکن است يك فرد یا يك گروه یا يك حزب يك چنین روش تعهد آمیزی در برابر آینده پیش بینی نشده اتخاذ کند که خود را در بن بست بیندازد و بدون هیچ قید و شرط تابع و موافق وضع نامعلومی معرفی کند مگر اینکه قبول کنیم که چنین فرد یا جمعیتی به هیچ نوع اصول اخلاقی یا موازین سیاسی پایبند نیست و تنها سیاست تغییرناپذیر و مورد قبولش کردن نهادن و قبول او امر فرمانروایان و اربابان بیگانه میباشد.

اما نکته دیگری که در اظهارات آقای ساستری مرا متحیر میساخت جنبه تا کنیکی آن بود. «کتاب سفید» و طرحهای پیشنهاد شده در آن در رشته دراز تغییرات و اصلاحات جدیدی که میخواست صورت بگیرد فقط يك مرحله بود. هر چند از نظر دولت این مرحله خیلی اهمیت داشت اما هنوز مراحل بسیار دیگری هم در پیش بود و باقی میماند که ممکن بود در آینده صورت بهتری بخود بگیرد. این تفاوت احتمالی وضع آینده با فشاری که از طرف صاحبان منافع مختلف بر دولت و پارلمان بریتانیا وارد میشد بستگی پیدا میکرد. از این جهت روش لیبرالهای هندو میزان مقاومت و طرز رفتار آنها برای آینده خود ایشان اهمیت زیاد پیدا میکرد زیرا مسلماً دولت میل داشت هر طور که باشد موافقت آنها را جلب کند و باین جهت ناچار بود که پیشنهادات آنها را بپذیرد. اما اظهارات مؤکد آقای ساستری، و در واقع تسلیم شدن بدون قید و شرط لیبرالها، مدتها پیش از آنکه هنوز مسئله قبول یا رد و عملی شدن یا عملی نشدن اصلاحات جدید مطرح شود به دولت بریتانیا نشان میداد که میتوانند هیچگونه ارزشی برای لیبرالهای هند قائل نشود و آنها را کاملاً نادیده بگیرد. زیرا برای دولت دیگر مسئله جلب موافقت و رضایت ایشان مطرح نبود. در واقع آنها علناً بدولت میگفتند که در هر حال هرگز از هواداری بریتانیا دست نخواهند کشید و لو ایشان را کنار بگذارند و بایشان اعتنا نکنند. بدینقرار بنظر من از لحاظ منافع خود لیبرالها هم که بسنجیم نطق آقای ساستری در کلکته بسیار ناشیانه بود و با هدفها و منظورهای ایشان مبیانت داشت.

اگر من درباره این نطق قدیمی آقای ساستری زیاد نوشته‌ام و به بحث پرداخته‌ام

از جهت اهمیت ذاتی آن نطق یا اجتماع «فدراسیون لیبرالها» در کلکته نیست بلکه از آن جهت است که میخواهم طرز تفکر و روحیات رهبران لیبرال را روشن تر سازم. آنها اغلب مردمی شایسته و مورد احترام هستند اما من با منتهای حسن نیت و حد اکثر خوشبینی هم هرگز نخواهم توانست اعمال و رفتار آنها را تأیید کنم.

یکی دیگر از نطقهای آقای ساستری که آنرا در زندان خواندم نیز درمن تأثیر فراوانی گذاشته است. این نطق خطاب به «انجمن خدمتگذاران هند» که خود ایشان ریاست آنرا به عهده دادند، در ماه ژوئن ۱۹۳۳ در شهر «پونه» ایراد شده است. در این نطق بخطراتی که احتمالاً در صورت قطع نفوذ بریتانیا از هند پیش خواهد آمد اشاره شده و گفته شده است که در چنین صورتی نهضت‌های مختلف سیاسی هند بعلت تنفرهای شدید و خصومت‌های فراوان با یکدیگر به منازعه خواهند پرداخت و ممکن است یک حزب و فرقه مذهبی حزب و فرقه دیگری را تحت مضیقه و فشار قرار دهد. بعلاوه گفته اند تحمل و بردباری از خصوصیات ممتاز زندگی سیاسی بریتانیاست و هندیها در آینده هر چه بیشتر با انگلستان همکاری داشته باشند آنها با دوستی و تحمل و بردباری بیشتری در هند رفتار خواهند کرد.

از آنجا که من در زندان بودم فقط خلاصه‌ئی از نطق آقای ساستری را که روزنامه «استیتسمن» کلکته منتشر کرده بود دیدم. روزنامه مزبور از طرف خودش در باره نطق آقای ساستری نوشته بود که «این نظریه بسیار جالب توجه است و یاد آوری میکنیم که دکتر مونجی نیز چنین نظری اظهار داشته است.»

بقراریکه روزنامه مزبور نوشته بود آقای ساستری در نطق خود پس از اظهارات بالا به از میان رفتن آزادی در روسیه و در ایتالیا و در آلمان پرداخته و در باره اتفاقات وحشیانه و غیر انسانی که بارها در آن کشورها روی داده صحبت کرده بود.

وقتی این گزارشها را میخواندم حیرت میکردم که چه شباهت فوق العاده‌ئی میان نظر آقای ساستری با نظرهای پوسیده و عقب مانده محافظه کاران بریتانیا در باره روابط بریتانیا و هند وجود دارد. مسلماً نظریات آنها در جزئیات با هم اختلافاتی داشت اما اصول ایدئولوژی و مبانی کلی طرز تفکرشان یکسان بود. در واقع ممکن بود وینستون چرچیل هم عین چنین اظهاراتی را بیان دارد بدون اینکه هیچ چیزی برخلاف معتقدات مرامی خود گفته باشد. جالب توجه است که تازه آقای ساستری در حزب لیبرال هند جزو عناصر جناح چپ و یکی از شایسته ترین رهبران هم بشمار میرود.

تصور میکنم که من هرگز قادر نخواهم بود با نوشته‌های آقای ساستری در باره تاریخ و با نظر ایشان در باره مسائل جهانی و مخصوصاً با عقیده ایشان در باره بریتانیا

و هند موافقت داشته باشم. و خیال نمیکنم که هیچ فرد خارجی هم که انگلیسی نباشد بتواند این نظریه‌ها را بپذیرد. حتی بسیاری از انگلیسیان مترقی نیز مسلماً با این نظرها مخالفند. شاید فقط برای آقای ساستری خوشایند باشد که بدینا و کشور خود با عینک رنگین و تیره طبعه حاکمه انگلستان نگاه کند. واقعاً تعجب آور است اگر آقای ساستری در موقعی که چنین نطقی ایراد میکرد از اتفاقات دردناکی که در مدت هیجده ماه هر روز در هند روی میداد و حتی در همان موقع ایراد نطق ایشان هم جریان داشت بیخبر و بی اطلاع مانده باشد. ایشان به روسیه و ایتالیا و آلمان اشاره میکردند و از خشونت‌های غیر انسانی که در آنجاها روی میداد سخن میگفتند اما بهیچوجه درباره تفتیشات وحشیانه و از میان رفتن تمام آزادیها در کشور خودشان چیزی نمیگفتند. ممکن است تصور شود آقای ساستری از تجاوزات هولناکی که در استان مرزی و در بنگال صورت گرفته است و «راجند رابابو»^۱ در دوران ریاست اخیرش بر کنگره آنرا «هنگ ناموس بنگال» نامید بعزت سانسور شدید مطبوعات بی‌خبر مانده باشد. زیرا سانسور اجازه نمیداد که اخباری از آنچه واقعاً در آنجا میگردد منتشر شود اما آیا حالت خفقان و احتضار هند و مبارزه بخاطر زندگی و آزادی را که ملت او بر ضد یک حریف نیرومند دنبال میکرد نیز میشد فراموش کرد و نادیده گرفت؟ آیا او از رژیم پلیسی که در بسیاری از مناطق هند برقرار شده بود، از شرابطی شبیه تسلط نظامی یک حکومت خارجی، از مقررات استثنائی، از تفتیشات، از اعتصابهای غذا و سایر مشقات زندانیان هم بی‌خبر بود؟ آیا متوجه نمیشد که آن حوصله و بردباری و آزادمنشی که انگلیسیها را بخاطر آن میستود بوسیله خود آنها در هند زیر پا گذارده شده است؟

۱ - راجند رابابو - نام دوستانه‌یست که به «دکتر راجند رابابو» اطلاق میشود. راجند رابابو از مهمترین شخصیت‌های هند است که اولین رئیس جمهوری هند میباشد و هم‌اکنون نیز در این مقام ارجمند قرار دارد. راجند رابابو در سال ۱۸۸۵ در استان بیهار متولد شد در شهر کلکته در رشته حقوق تحصیلات خود را بیابان رساند از زمان بازگشت کاندی به هند راجند رابابو هم در فعالیتهای کنگره سهمی بزرگ و صمیمانه بعهده داشت. در سال ۱۹۲۰ یک دانشگاه ملی افتتاح کرد که دانشجویان نهضت ملی که بعزت احساسات ضد انگلیسی نمیتوانستند بدانشگاههای دیگر بروند در آنجا تحصیل میکردند.

راجند رابابو چند بار زندان رفته است. در دوران زلزله ۱۹۳۴ که در فصل ۵۸ این کتاب به آن اشاره شده فعالیت او در کمک به زلزله‌زدگان بسیار مؤثر بود. مدتی هم ریاست کنگره را بعهده داشت. در سال ۱۹۵۰ که هند بصورت یک جمهوری درآمد دکتر راجند رابابو بمقام ریاست جمهوری انتخاب شد.

کلمه بابو که در متن بکار رفته در زبان بنگالی بمعنی «پدر» است و به نشانه محبت بشخصیت‌های محبوب و ملی اطلاق میشود چنانکه در بنگال به کاندی هم «بابو» میگفتند و اصولاً بهر شخصی که بخواهند احترام بگذارند او را بابو خطاب میکنند - م.

در اینجا این مسئله مطرح نبود که آیا او با کنگره موافقت داشت یا نه. البته او خود کاملاً حق داشت که کنگره را انتقاد کند و محکوم سازد اما آیا بعنوان يك نفر هندی و يك مدافع آزادی و يك مرد حساس، در برابر شهامتهای تحسین انگیز و فداکاریهای بی حساب آن همه مردان و زنان هموطنش چه عکس العملی از خود نشان میداد؟ آیا در موقعیکه فرمانروایان ما دشمن خود را در قلب هند فرو میبردند او هیچ نوع ناراحتی و دردی در خود احساس نمیکرد؟ آیا برای او هیچ اهمیتی نداشت که هزاران هزار نفر از هموطنانش حاضر نمیشدند در مقابل قدرت مغرور و يك امپراطوری نیرومند سرفرو آرند و ترجیح میدادند که جسمشان مورد شکنجه واقع شود، خانه‌هایشان بتاراج رود، عزیزانشان رنج ببرند اما روحشان سرفراز بماند و تسلیم نشود؟ ما چه در زندان و چه در خارج با روی گشاده با استقبال حوادث میرفتیم و در برابر مشکلات و رنجها تبسم میکردیم و میخندیدیم اما تبسم ما اغلب اشک آلود بود و خنده‌های ما به فریادهای درد آمیز شباهت داشت.

آقای «ورایر الوین»^۱ که يك نفر انگلیسی با شرف و درستکار است در یکی از نوشته‌های خود تأییراتی را که حوادث هند در او ایجاد کرده است بیان میدارد و در باره حوادث ۱۹۳۰ میگوید «چه آزمایش درخشان و تحسین انگیزی بود که میدیدیم تمامی يك ملت روح بندگی و غلامی را بدور می افکند و با کمال شایستگی با عزم راسخ و بیباکانه قیام میکند». و بعد نیز چنین ادامه میدهد که «انضباط حیرت انگیزی که از جانب اکثر داوطلبان کنگره در دوران مبارزات ساتیا گراها نشان داده شد با اندازه‌ئی بود که حتی یکی از استادان انگلیسی استانها هم ناگزیر شد به آن اعتراف کند...»

آقای سرینیواسا ساستری مرد شایسته و حساسی است که مورد احترام فراوان هموطنانش میباشد و محال بنظر میرسد که او نیز در برابر شهامت هموطنانش در دوران مبارزه، لااقل چنین احساسی در خود حس نکرده باشد باین جهت مخصوصاً از او انتظار میرفت که نسبت به پایمال شدن تمام آزادیهای مدنی و تمام فعالیتهای عمومی از طرف دولت فریاد اعتراض را بلند کند.

حتی انتظار میرفت او و همکارانش شخصاً به بازدید از نواحی و مناطق آسیب دیده و مصیبت کشیده‌ئی مثل استان مرزی و بنگال پردازند. ما توقع نداشتیم که ایشان بحمايت کنگره برخیزند یا به نهضت نافرمانی عمومی کمک دهند اما انتظار میرفت که لااقل از تجاوزات و گستاخیهای افراطی پلیس جلوگیری کنند. این کاریست که معمولاً مدافعین آزادی و دوستانان حقوق مدنی و آزادیهای عمومی در سایر کشورهای جهان هم انجام میدهند. متأسفانه آقای ساستری بجای آنکه به چنین اقداماتی پردازد و بجای آنکه بکوشد از زیاده رویها و افراطهای دستگاه اجرایی که بیرحمانه بر سر مردان و زنان هند میتاخت و ابتدائی

ترین آزادیها را هم از میان میبرد، جلوگیری کند و بالاخره بجای آنکه تحقیق کند و تشخیص بدهد که چرا تمام این وقایع روی میدهد، به انگلیسیها گواهینامه آزادمندی و برحوصستگی و بردباری میداد. آنهم درست در موقعیکه این خصال بوسیله خود اربابان انگلیسی در هند نابود میشد. او باین ترتیب پشتیبانی معنوی و حمایت اخلاقی خود را بایشان تقدیم میداشت و در موقعی که آنها شدیدترین تضيیقات را برقرار میساختند بایشان دل و جرأت میداد و از ایشان تشویق میکرد.

من اطمینان کامل دارم که او باین مسائل توجه کامل و کافی نداشت و در واقع متوجه عواقب اقدامات خود نبود اما جای تردید هم نیست که نطق او چنین ثمراتی را بیارمی آورد. بنا بر این میتوان پرسید که پس چرا طرز فکر و طرز عمل او چنین بود؟

من برای این سؤال پاسخی نمی بینم جز اینکه رهبران لیبرال بکلی خودشان را از هموطنانشان و از تمام افکار جدید جدا ساخته اند. کتابهای کهنه و پوسیده‌ئی که آنها مطالعه میکنند مردم هند را از نظرشان می اندازد و یک نوع حالت رخوت و خواب آلودگی در ایشان بوجود می آورد.

ما بزندان میرفتیم و بدنهامان در سیاهچالهای زندان میپوسید اما افکارمان آزاد میماند و روحمان بیباک و سرفراز بود. اما آنها با دست خود برای خویش يك زندان فکری بوجود آورده بودند که در آن پیهوده بدور خود می چرخیدند و دور میزدند و هرگز راه گریزی از آن نمی یافتند. آنها بت بیجان و تغییرناپذیر اشیاء را می پرستیدند و موقعیکه خود اشیاء چنانکه در این جهان متغیر روی میدهد، تغییر می یافت آنها گیج و مبہوت میماندند و در بهنه اقیانوس حیات سکان و قطب نامی خود را از دست میدادند. از نظر جسمی و فکری نا امید و ناتوان می شدند و موازین ابد آلی و اخلاقی را هم گم میکردند. البته هر يك از ما مختاریم که خودمان به پیش برویم یا اینکه بزور جلو رانده شویم اما در هر حال در این عالم متحرک که همه چیز در حرکت است و جلو میرود نمیتوانیم در جای خود آرام باقی بمانیم.

لیبرالها که از حرکت و تغییر می ترسیدند از طوفانهای که در اطرافشان بحرکت می آمد ر آنها را در خود می گرفت و حشت داشتند. چون نیروی کافی و قدمهای استوار نداشتند نمی توانستند به جلو بروند و باین جهت بود که در اقیانوس متلاطم زندگی سرگردان میشدند، باینطرف و آنطرف می افتادند و به هرخاشاکی که بر سر راهشان می آمد چنگ میزدند. آنها در سیاست هند همچون «هاملت»^۱ هائی بودند که از افکار بیرنگ

۱ - هاملت نام شاهزاده افسانه‌ئی ژوتلند است که شک‌پیر درام نویس بزرگ انگلیسی با اثر معروف خود

نام او را جاویدان ساخت. او همواره میخواست انتقام مرگ پدرش را از عمویش کلودیوس که او را کشته بود و با

خود بیمار میشدند و همیشه شك داشتند و مردد بودند و نمیتوانستند تصمیم بگیرند.

«ای انتقام منفور! زمان از هم گسسته است

و من ناتوان تر از آنم که آنرا بهم پیوندم.

روزنامه هفتگی «سرونت آف ایندیا» (خدمتگذار هند) نیز که يك روزنامه لیبرال است در آخرین روزهای نهضت نافرمانی عمومی اعضای کنگره را متهم میکرد باینکه خودشان میل داشتند به زندان بروند و موقعیکه بزندان میرفتند میخواستند هرچه زودتر بیرون بیایند. بقراریکه این روزنامه با ناراحتی و عصبانیت نوشته است تنها سیاست کنگره همین بوده است. چنین بنظر میرسد که در مقابل این سیاست کنگره کوشش لیبرالها هم این بوده است که دائماً نمایندگان به انگلستان بفرستند که در انتظار مراجع وزیران بریتانیا بنشینند یا اینکه صبر کنند و دعا کنند که تغییری در دولت انگلستان حاصل شود و اوضاع بنفع آرزوهای ایشان تغییر پذیرد.

در واقع راست است که یکی از سیاستهای کنگره در آنوقت این بود که مقررات استثنائی و سایر خشونتها و دستورهای ظالمانه دولت را که تضيیقات شدیدی فراهم میساخت مورد بی اعتنائی قرار دهد و طبعاً نتیجه این کار هم رفتن بزندان میبود. همچنین راست است که کنگره و ملت هند بعد از يك مبارزه طولانی نیروهایش تحلیل رفته بود و نمیتوانست فشار مؤثری بر دولت وارد سازد اما در این جریان جنبه های عملی و اخلاقی مبارزه مورد نظر بود و اهمیت داشت.

اعمال فشار علنی و بی پرده بر مردم بدان شکل که در هند مورد عمل قرار گرفته است برای فرمانروایان ما و خود دولت بسیار گران تمام میشد. این شکل کار حتی برای خود آنها هم ناراحت کننده است و اعصابشان را تحت فشار شدید قرار میدهد و خوب میدانند که عاقبت از کان حکومت ایشان رامترزلن خواهد ساخت. باین جهت است که آنها دائماً در باره صفات واقعی و مزایای طرز حکومت خود، هم در میان ملتی که تحت فشار است و هم در سراسر جهان تبلیغات میکنند. آنها ترجیح میدهند که مشت آهنین خود را در دستکشهای نرم و مخملی پنهان سازند. برای هر دولت هیچ چیز از این وضع خشم آورتر و ناراحت کننده تر و زیان آورتر نیست که با مردمی سروکار داشته باشد که در هر حال و بهر قیمتی هم که تمام شود نخواهند به امیال او تسلیم شوند و اراده او را بپذیرند. بدینقراری حتی بی اعتنائیهای پراکنده و منفرد مردم نسبت به فشارها و تضيیقات دولتی هم ارزش داشت. زیرا از یکسو به ملت نیرومی بخشید و از سوی دیگر روحیه دولت را درهم میشکست.

مادر حاملت ازدواج کرده بود بستاند اما همواره نردید و دو دلی وعدم تصمیم مانع او میشد. شعری هم که در متن آمده است از شکسپیر است و از زبان حاملت نقل شده است - م.

در واقع همین ملاحظات روحی و جنبه‌های معنوی مبارزه است که اهمیت بیشتری دارد. «تورو»^۱ در یکی از نوشته‌های خود مینویسد: «در دورانی که مردم بنا حق زندانی میشوند جای هر مرد و زن با شرف و درستکار در زندانست.»

طبعاً نمیتوان چنین شعار بزرگی را به لیبرالها و نظایر ایشان توصیه کرد اما در واقع بسیاری از ما بخوبی احساس کرده‌ایم که در شرایط کنونی و در دورانی که حتی صرف نظر از زندانیان نافرمانی عمومی بسیاری از همکاران و هموطنان ما همیشه در زندان هستند و ماشین تضییقات دولتی دائماً بر فشار خود می‌افزاید و در عین حالیکه به غارت و استثمار ملت ما کمک میدهد بما توهین هم میکند، داشتن يك زندگي شايسته و آرام تصور ناپذیر است. زیرا ما در کشور خودمان بصورت عناصر مشکوک و مظنون زندگي میکنیم که باید همیشه در تیر گيها بسر بریم و تحت نظر باشیم، ناچاریم صدای خود را خفه و خاموش سازیم که مبادا فتنه انگیزی و آشوبگری تلقی گردد، نامه‌هايمان دائماً باز و سانسور میشود و همواره احتمال جلوگیری از هر اقدام، و خطر توقیف و بازداشت در برابرمان قرار دارد. در چنین وضعی برای هر يك از ما فقط یکی از دو راه وجود دارد: یا تسلیم دنائت آمیز در برابر قدرت دولت و سقوط روحی و انکار حقیقی که در درون قلبمان بدان معتقدیم و بالاخره تن دادن بفحشای اخلاقی در مورد چیزی که آنرا اساسی‌ترین منظور خود مېشماریم، یا مخالفت با دولت و قبول تمام عواقب ناگواری که چنین مخالفتی بیار می‌آورد.

بدیهی است که هیچ کس میل ندارد بزندان برود و خود را بدر سر بیندازد. اما اغلب رفتن بزندان بر تحمل و قبول بسیاری چیزهای دیگر ترجیح دارد. همانطور که «برنارد شاو» هم نوشته است:

«در زندگي تنها فاجعه حقیقی و دردناک اینست که انسان دستخوش مقاصد خودخواهانه کسانی واقع شود که به پلیدی و پستی آنها یقین دارد. سایر رنجهای زندگي حتی در زشت‌ترین شکل خود هر چند که مصیبت و نکبت و بتدگی باشند و زندگي را بصورت دوزخی در روی زمین در آورند در برابر رنج آن فاجعه ناچیز هستند.»

۱- تورو (Thoreau) نویسنده مشهور آمریکائی در قرن نوزدهم که از ۱۸۱۷ تا ۱۸۶۲ زندگي کرد.



خطه بندری نیرو دریایی آبدار در کنار فرودگاه بهارستان تهران